

# برخی از لغت های فارسی در عربی

محمد پروین گنابادی



می دانیم که موضوع رابطه زبان پارسی با تازی متقابل است یعنی همچنانکه به زبان فارسی دری لغت های تازی فراوانی راه یافته بسیاری از لغت های فارسی هم خواه به صورت معرب و خواه به صورت نا معرب در عربی داخل شده است چنان که معرب ها را از دیرباز در تألیف های گرد آورده اند که مشهورترین آنها المعرب جو الیقی در گذشته و الالفاظ الفارسیه المعربه ادى شیر در روزگار معاصر است . در این مقاله که از روی یادداشت های چندین ساله فراهم آمده و آن ها را ضمن بررسی برخی از متن های عربی فراهم آورده ام نخست به یاد کردن لغت های پرداخته ام که تعریب نا شده در متن های عربی آمده است همچون طبری (تاریخ) و دیوان اعشی و دیوان ابونواس و تذکره داود ضریرانطاکى و مفردات ابن بیطار (درطب) و حیاة الحیوان امیری و جزاینها و به ویژه کتاب های لغت متقدمان مانند جمهره الالفاظ ابن درید و صحاح جوهری و مانند این ها و نخست از صحاح جوهری آغاز می کنم که متنی قدیمی است و در قرن ۴ هجری تألیف شده است و در حقیقت تاریخ کلمه را هم تا حدی بدست می دهد .

شبیفته رنگک: جوهری در ذیل لغت: زلیق (به ضم ز و فتح ل مشدد) می نویسد نوعی از شفتالوی املس که به فارسی آن را شیفته رنگ گویند . (صحاح ج ۴ ص ۱۴۹۲) در لسان شبنه رنگ است صاحب برهان در ذیل: شفت رنگ (به فتح اول و سوم و چهارم) مینویسد:

نام میوه‌ای است سرخ و سفید به زردی مایل و شبیه به شفتالو گویند درخت شفتالو و زردالو را چون باهم پیوند کنند این میوه حاصل شود (برهان) و در حاشیه به نقل از لغت فرس ص ۲۶۷ آمده است.

شفت‌رنگ چیزی است مانند شفتالو و بیشتر سرخ و سفید بود.

عسجدی (مروزی) گوید:

با سماع چنگک باش از چاشنگه تا آن زمان

بر فلک پروین پدید آید چوسیمین شفت‌رنگ.

صاحب منتهی الارب هم در ذیل: زلیق (بهضم و تشدید) مینویسد:

شفت‌رنگ و آن نوعی شفتالو است تا بان بی‌پشم.

جوهری (۳۳۲-۳۹۳ هـ مطابق ۹۴۴ - ۱۰۰۳ میلادی) نامش اسماعیل

و کنیه‌اش ابونصر پسر احمد یا حماد جوهری از مردم فاراب بود. وی از

پیشوایان دانش لغت و ادب تازی به شمار میرفت و نزد دایی خویش ابو-

یعقوب به کسب دانش پرداخت. او مصنف لغت معروف به صحاح اللغة است

که در همه کشورهای اسلامی از مأخذهای معتبر به شمار می‌رود و دایی وی

فارابی مؤلف کتابی در لغت به نام دیوان ادب است.

جوهری کتاب صحاح را برای استاد ابومنصور بیشکی تصنیف کرد و تا

حرف ضاد ابومنصور آن را از وی سماع کرد در این هنگام وسوسه‌ای بر او

چیره آمد که به آسمان بر آید و به جامع نیشابور رفت و بر فراز بام شد و

می‌پنداشت که می‌تواند در آسمان پرواز کند آنگاه دولنگه در را با طنابی به

پهلوی خود بست و بر نقطه بلندی از مسجد بر شد و خود را بیفکند و در گذشت

و بقیه کتاب وی نا منقح با زماند ولی پسر از مرگ وی ابواسحاق وراق که از

اصحاب او بود آن را پاک‌نویس کرد و بهمین سبب در بسیاری از جاها غلطهایی بدان

راه یافته است.

صاحب السامی فی الاسامی نیز در ذیل فرسک (۱) و زلیق می نویسد: شفترنک (السامی چاپ عکس بنیاد فرهنگ ایران ص ۵۲۰) در صحاح الفرس چاپ دکتر طاعتی نیز همان معنی و شاهد لغت فرس اسدی را آورده است. بنا بر این کلمه مزبور به صورتهای، شیفته رنگ و شبنه رنگ و شفترنک آمده و گویا همان میوه ای باشد که امروز شلیل میگویند. و در حاشیه برهان بنقل از فرهنگ نظام آمده است. میوه ای که اکنون هلو گویند، خوخ (عربی) در بعضی از جاهای ایران قسمی از شلیل را شفتالو کند. (در ذیل شفتالو).

**شغال:** و ابن آوی تسمی بالفارسیته «شغال» (صحاح ج ۶ ص ۲۱۷۴).

**دو بیستی:** من اشرط الساعة ان توضع الاخیار و ترفع الاشرار وان تقرأ المثناة علی رؤس الناس فلا تغیر. یقال هی الهتی تسمی بالفارسیة: دو بیستی وهو الغناء. (صحاح ج ۶ ص ۲۲۹۴).

**زرده:** فرس اصفر و هو الذی یسمی بالفارسیة زرده. (صحاح ج ۲ ص ۷۱۴).

و صاحب برهان در ذیل زرده مینویسد: اسبی را گویند که زرد رنگ باشد. (برهان) و در حاشیه آمده است: «و اسب زرده آن جنس که بغایت زرد بود نیک باشد و بروی درم درم سیاه و بش و ناصیه و دم و خایه و کون

۱- در المرقاة چاپ بنیاد فرهنگ ایران در ذیل فرسک (به کسرفوس) تالانک آمده و در حاشیه آن چنین است: الفرسک کالفرسق: فرسق مانند خوخ (شفتالو است) و در برهان: تالانک و تالانه، به معنی میوه ای شبیه به شفتالو تفسیر شده است در منتهی الارب هم، فرسک به معنی شفتالو یا نوعی از آن تنگ پوست یا سرخ رنگ یا شفتالو که از خسته (هسته) خود شکافته گردد، آمده است. و عجب این است که فرسک در برهان هم به معنی شفتالو آمده پهلوی شفتالو Shaetâluk است حاشیه برهان.

ومیان ران و چشم و لب اوسپاه بوده قابوسنامه، رك تعليقات نوروزنامه ص ۱۲۲-  
 ۱۲۳ (حاشیه برهان بقلم دکتر معین)  
 رخت: قعود از شتران: آن است که چوپان آن را در هر نیازی به  
 کار گیرد و آن را به فارسی «رخت» گویند. (صحاح ج ۱ ص ۵۲۲) در برهان  
 به معنی اسب آمده و در حاشیه نوشته‌اند رخش، در لغتنامه دهخدا این معنی از ابو  
 عبید آمده است.

گرد: همان کلمه‌ای است که در لهجه تهران و برخی از شهرستانها کرد  
 میگویند ولی در برهان آمده است کرد (بهضم) قطعه زمینی را گویند که کناره-  
 های آن را بلند کرده باشند و در میان آن سبزی بکارند یا زراعت دیگر کنند.  
 در فرهنگ نظام (کرد و) هم به همین معنی است (حاشیه برهان) در گناباد  
 خراسان هم کرد (بهضمك) به معنی مذکور در برهان است و در تداول عامه به  
 کودکان میگویند:

پسرك نازم. کرد پیازم. در صحاح جوهری در ذیل لغت دبره و درباره  
 آمده المشاركة فی المزرعة وهی بالفارسیة.

گرد: (بهضمك) در لسان کرده آمده است (حاشیه صحاح) کلمه مذکور در  
 حقیقت لغت محلی است

پالانی: محمر (به کسر م و سکون ح و فتح م): فرس هجین و آن  
 به فارسی «پالانی» است ج محامر (صحاح جوهری ج ۲ ص ۶۳۸).  
 کلبه: کربق: حانوت فارسی معرب یعنی کلبه (۱) در برهان در  
 ذیل: کر به (بهضمك و فتح ب) آمده که به معنی دکان است و بیگمان کربق معرب  
 همین کلمه است که مرادف کلبه است.

(ك ب) چنانکه صاحب برهان در ذیل کلبه مینویسد: خانة کوچک تنگ  
 و تاریک و حجره و دکان را نیز گویند و به معنی کنج و گوشه هم به نظر آمده

۱- در متن به غلط: کلبه چاپ شده و به فرض کلبه لهجه‌ای در کلبه  
 باشد های غیر ملفوظ آن ضمه نمیگیرد تا به صورت ضمیر عربی در آید و بیگمان  
 غلط کاتب است.

است و در ذیل . کلبک (به ضم اول و فتح ب) مینویسد خانه کوچکی را نیز گویند که دشت بانان و فالیز بانان در فالیز و خرمن سازند و به این معنی کلبک هم به نظر آمده . در بهار عجم کلبک . حاشیه (برهان) و درحاشیه درباره کلبه آمده = کر به از پهلوی **Kurpak** ارمنی **Krpak** (کارخانه دکان - میخانه) معرب آن کربق . قریق و نیز کربج ، در عربی کلبه . دکان می فروش (منتهی الارب)

**مترس** : رشجار : چوبی است که پشت در گذارند و به فارسی آنرا «مترس» گویند . (صحاح ج ۲ ص ۶۹۳) صاحب برهان در ذیل مترس مینویسد (به فتح اول و دو م) چوب گنده ای را گویند که در پس در کوجه اندازند تا در گشوده نکرده . و در عربی خود کلمه مترس را هم به همین معنی بکار برده اند در حاشیه برهان آمده . «المترس ، خشبه توضع خلف الباب فارسیه ای لاتخف ، قاموس . منتهی الارب نیز همین قول را آورده است مؤلف اقرب - الموارد ؛ متراس و مترس را (به کسر در هر دو) به همین معنی آورده است . در قطر المحيط آمده : المتراس ما مترس ای تستر من حائط ونحوه من العدو . ج متراس و المترس ، المتراس و خشبه توضع خلف الباب و معناه لاتخف معها و المترسة المتراس . ۲ معنی دیگر نیز در برهان برای این کلمه آمده و در حاشیه شرحی باشاهدی از اسیر اخیسکتی از آقای مجتبی مینوی نقل کرده اند که چون مربوط به این معنی نبود از نقل آنها خودداری شد . امید است در شماره های آینده اگر حیاتی باشد این بحث را به پایان برسانم .